



شهریور ۹۹

هجدهم برومر لویی بناپارت جایگاه کلیدی در بحث‌های مطرح درباره‌ی نظریه‌ی دولت مارکس و روایت‌اش از بازنمایی سیاسی دارد. برای برخی، این متن گواه دو نظریه‌ی مارکسی درباره‌ی دولت است: درحالی که مارکس عادتاً دولت را کمیته‌ی اجرایی یا ابزار مستقیم طبقه‌ی حاکم می‌بیند؛ اما (در این متن) بحث می‌کند که در زمینه‌های متفاوت، دولت می‌تواند از طبقات مختلف در جامعه خودآیینی نسبی داشته‌باشد حتی اگر به اجرای کارکرد طبقاتی‌اش ادامه دهد (میلی‌بند، ۱۹۶۵). با این حال، برخی دیگر معتقدند که این متن عدم انسجام نظری ویران‌گری را در روایت مارکسی طبقه-مبنای^۱ دولت آشکار می‌سازد، زیرا یک (آپاراتوس) اجرایی خودمختاری برای خود، علیه طبقه/طبقات حاکم دست‌وپا می‌کند. گفته می‌شود این عدم انسجام خصوصاً در ملاحظات متأخر مارکس درباره‌ی برآمدن جهت‌مند دولت شبه‌نظامی^۲ روشن است؛ دولتی که در آن ارتش به واسطه‌ی بناپارت سوم رهبری می‌گردد و خودش را علیه جامعه نمایان می‌سازد^۳ بیش از آنکه بخواهد

^۱ Class-based

^۲ Praetorian State: مارکس به دولتی که پس از نظام پارلمانی ۱۸۴۸ و از پس کودتا در دسامبر ۱۸۵۱ برآمد، چنین نامی می‌نهد؛ در واقع به دولت لویی بناپارت. این دولت یکپارچه نظامی نیست و بواسطه‌ی گروهی از افراد نظامی و غیرنظامی پیش می‌رود. (م)

^۳ represent

به نفعِ نیمی از جامعه علیه دیگر بخش‌های جامعه عمل کند^۱. به طور مثال، بنا بر نظرِ ملمن^۲ «جذابتِ بناپارتیسم تماماً متکی بر ظهورِ دولتی است که از محتوای طبقاتی تهی شده است» (نقل از استالیبرس، ۱۹۹۰: ۸۰ و هم‌چنین بنگرید به هانت، ۱۹۷۴: ۴۷-۵۶). با این وجود برخی دیگر معتقدند مارکس خود عدم انسجام گفته شده را این گونه حل کرد: «رژیم بناپارتیست اگر به مثابه‌ی بلوک طبقاتی حاکم سامان نیافته است اما محصولِ تعیین یافته‌ی نبرد طبقاتی است» (فرناخ، ۱۹۷۳: ۱۵). برای برخی دیگر نیز این متن تصدیق می‌کند که گرایش عام و نه استثنای دولت سرمایه‌داری به دست آوردن استقلال نسبی است تا منافع طبقه/طبقات حاکم را بهتر سامان دهد و حمایت طبقات تحت سلطه را از آن خود کند (پولانزاس، ۱۹۷۳). ماهیت استثنایی خودمختاری دولت در مورد بناپارتیست صرفاً در خدمت این است که ماهیت استثنایی شرایطی را نشان دهد که قرار است زمین بازی نقش استثنای دولت باشند (دریپر،

^۱ بنا بر این مارکس می‌نویسد که «حاکمیت سرنیزه‌ی لخت و عور در غیر قابل اشتباه‌ترین اصطلاحات بیان می‌شود. بناپارت می‌خواهد فرانسه بفهمد که حاکمیت امپراطوری به اراده‌اش متکی نیست، بلکه بر ششصد هزار سرنیزه استوار است... در امپراطوری دوم منفعت ارتش غالب است. ارتش دیگر قرار نیست حاکمیت بخشی از مردم را بر بخش دیگر برقرار کند. ارتش می‌خواهد حاکمیت خودش را به پا سازد، بواسطه‌ی شکوه خودش، خود را جای مردم فرانسه جا بزند... این به معنای بازنمایی دولت در وضعیتی آنتاگونیستی با جامعه است. نباید تصور شود که بناپارت از مخاطرات آزمونی که به راه‌انداخته بود، آگاه نبود. در ادعای اینکه بر همه‌ی فرماندهان برتر است، هر فرماندهی را به مثابه‌ی رقیب خودش می‌دید» (۱۹۸۶: ۴۶۵)

^۲ Mehlman

۱۹۷۷). هجدهم برومر مسائل مشابهی را برای ماهیت و معناداری بازنمایی در سیستم سیاسی گسترده‌تر پیش کشید. با در نظر گرفتن پیچیدگی فرم‌های ایدئولوژیک و سازمان‌دهنده‌ای که مارکس مدعی بود بواسطه‌ی آنها منافع طبقاتی درگیر را درمی‌یابد؛ هر تلاشی برای نشان دادن رابطه‌ی متناظر میان طبقات اقتصادی و نیروهای سیاسی ناچیز می‌شود. برخی مفسرین می‌گویند این مسئله نمایانگر نیاز نظری به در نظرگیری فرم‌های سیاسی بازنمایی، گفتارهای سیاسی و هویت‌های سیاسی هنگام تحلیل است و باید کشف کرد این متن چه مسائل عملی‌ای درباره‌ی منافع اقتصادی مقدم بر دیگر منافع‌ها ایجاد می‌کند (لاکاپرا، ۱۹۸۷؛ لُفر، ۱۹۷۸؛ کاتز، ۱۹۹۲؛ مک‌لنن، ۱۹۸۱)، برای برخی دیگر این متن به سادگی حکم به انفصالی ریشه‌ای میان امر اقتصادی و امر سیاسی می‌دهد. به این معنا هیچ ترجمه‌ی یک‌سویه‌ای میان امر اقتصادی و امر سیاسی وجود ندارد و هیچ مکانیزم اطمینان‌بخشی که سیاست را بازتاب‌دهنده‌ی منافع طبقه‌ی اقتصادی نشان دهد، در کار نیست (هیندس، ۱۹۸۷؛ هرست، ۱۹۷۷).

این متن مسئله‌ی تقلیل‌گرایی طبقه‌ی اقتصادی را به میان می‌کشد - مسئله‌ای که در دسر زیادی پیش‌روی مارکسیسم قراردادده‌است - و نتیجه‌ای توأمان به بار می‌آورد: بازنمایی سیاسی، دینامیک خود را دارد و نابه‌جاست که به پس‌پشت صحنه‌ی سیاسی سرک کشیم تا نیروهای

پنهان اقتصادی را بیایم. و برای دیگر مفسرین، این متن تا میزان زیادی نمایانگر خصلت پیش‌گوبودنِ مارکس است در راستایِ پرتوافکنی بر چارچوب‌های نظریِ گفتمان‌محورِ درباره‌ی ماهیتِ اجراییِ زبان، ساختِ گفتمانیِ هویت‌ها و منافع و همین‌طور نقش آنها در شکل‌دهی به فرم‌ها و اصطلاحاتِ مبارزه‌ی سیاسی. مارکس در هجدهم برومر سیاست را بیش از روئینایی، سازنده و بیش از بازتابی، اجرایی تفسیر می‌کند (پتری، ۱۹۸۸؛ استالیرس، ۱۹۹۰).

به همین دلایل و بیشتر، می‌توانیم هجدهم برومر را متنی کلیدی در تفسیر مارکس از دولت و نظریه‌ی سیاسی بدانیم. بنابراین دلالت‌های این متن برای نظریه‌ی دولت و تحلیل طبقاتی نوعاً در تقابل با تحلیلِ مارکسی «استاندارد» که از مانیفستِ کمونیست، مقدمه‌ای بر نقد اقتصادسیاسی ۱۸۵۹ و سه جلدِ سرمایه، به‌رغم همه‌ی تفاوت‌های‌شان، برمی‌آید، قرار می‌گیرد. دلالت‌های متنِ هجدهم برومر مسیرِ شک‌برانگیز و ناهمواری‌ست در زمانی که مانیفست یک متنِ پراتیک است، جایگاهِ مقدمه‌ی ۱۸۵۹ به‌مثابه‌ی متن مقدس پرسش‌انگیز است و تحلیل طبقاتی سرمایه حتی در قالبِ اصطلاحاتِ اقتصادی، چه رسد به سیاسی و ایدئولوژیکی، ناکامل است. هیچ تفسیرِ پاک‌دستانه‌ای از متنی چون هجدهم برومر وجود ندارد، اما می‌تواند کاملاً مفید باشد که از ابتدایِ خوانش متن، نگرش‌های پیشین درباره‌ی نظریه‌ی دولت مارکس و

سیاست طبقاتی را نپذیریم؛ همان‌هایی که از آثار دیگر مفسرین به بار آمده‌اند و هم‌آیندی‌های سیاسی مشخصی ندارند. در این معنا، اولین سوالی که باید پرسید چنین است که دستاورد مارکس در روایت تاریخی‌اش از هجدهم برومر چه بوده است؟

هجدهم برومر چه می‌کند؟

اول. به‌مثابه‌ی کرداری اساسی در تاریخ‌نگاری، هجدهم برومر زمینه‌ی کودتای ۲ دسامبر ۱۸۵۱ لویی بناپارت را توصیف می‌کند و می‌گوید که این کودتا تکرارِ کم‌دی‌وارِ تراژدیِ کودتایِ ناپلئون بناپارت در ۹ نوامبر ۱۷۹۹ است (یا چنانکه در تقویم جدید انقلابی معرفی شده بود: هجدهم برومر). متن، دورخیز برای این کودتا را در قالب مرحله‌بندی پیشرفت‌های سیاسی‌ای نشان می‌دهد که در هیئت چهار ابژه‌ی به‌هم‌متصلِ یک تحقیق تحلیل می‌شوند:

۱) صحنه‌ی سیاسی، دنیایِ رؤیت‌پذیر اما «خیالی/تصویری» سیاست روزانه به‌مثابه‌ی عرصه‌ی بازنماییِ کنش و بیرون‌ریزیِ هیجانیِ پیش‌روی مردم، از خلال کنش‌های روشن و گشوده‌ی نیروهای کم‌ویش سازمان‌یافته‌ی اجتماعی (پولانزاس، ۱۹۷۳: ۲۴۶). مارکس طیف وسیعی از استعاره‌ها و توضیحات نظری را به کار می‌بندد تا صحنه‌ی سیاسی را

توصیف و نقشه‌نگاری کند و نقادانه بیازماید که چگونه تئاتر سیاسی پی‌آیند آن با بازی کنش‌گرانی که شخصیت‌ها، ماسک‌ها و نقش‌های متفاوتی را بسته به شرایط، استراتژی‌ها و شیوه‌های متغیر مادی در نظرمی‌گیرند، به راه می‌افتد.

۲) محتوای اجتماعی سیاست بر این صحنه برون‌ریزی می‌شود. متن در بردارنده‌ی بازرسی نزدیکی‌ست از «دنیای خارج غیرمنتظره و نامطبوع» (B۱۸: ۹۰) بر مبنای نگاه کردن به «پشت صحنه‌های» (B۱۸: ۵۷) «موقعیت و احزاب، این نمود سطحی، که نبرد طبقاتی را می‌پوشانند» (B۱۸: ۵۵). این نبرد طبقاتی مسلماً به موقعیت اکنون و امکان‌های استراتژیک و تاکتیکی مختلف‌اش بیش از منافع انتزاعی، ابدی و ایده‌آل متصل به طبقات از پیش معین مرتبط است که به گونه‌ای ناب در قالب موقعیت‌شان در روابط اجتماعی تولید تعریف شده‌اند. بنابراین مارکس هم بر مفصل‌بندی پیچیده و درعین حال انضمامی شرایط اقتصادی و فرااقتصادی برای «بازتولید گسترده‌ی»^۱ روابط طبقاتی مشخص تأکید

^۱ اصطلاح expanded reproduction (پولانزاس، ۱۹۷۵) به شرایط اقتصادی و فرااقتصادی‌ای برمی‌گردد که در بازتولید روابط طبقاتی - چه اقتصادی، چه سیاسی و چه ایدئولوژیکی - اثرگذار است. این مفهوم زمانی توسط مارکس به کار می‌رود که او درباره‌ی این می‌نویسد که چگونه جناح اورلانیستی بورژوازی، که کامیاب‌ترین جناح در بورژوازی فرانسوی بود، هنگامی که «پارلمان‌ش، صندلی‌های قانونی‌اش، دادگاه‌های تبلیغاتی‌اش، نمایندگان استانی‌اش، اسناد رسمی‌اش، دانشگاه‌های‌اش، سخنگویان‌اش و طرح‌های‌شان، روزنامه‌ها و ادبیات‌اش، درآمد اداری و هزینه‌های

می‌کند و هم بر دلالت‌های این بازتولید برای بازنظم‌دهی مزایای همیشه‌نسی درون‌نبرد طبقاتی. در این معنا، او استراتژی‌ها، تاکتیک‌ها، سهم‌بری‌هایی را توصیف می‌کند که گرامشی (۱۹۷۱) بعدتر در هیئت اصطلاحات «نبردهای موضعی» و «نبردهای متحرک» به آن پرداخت.

۳) دگرگونی معماری نهادی دولت و سیستم سیاسی گسترده‌تر تا آن جایی که چارچوبی ساختاری ایجاد می‌کند که به گونه‌ای متفاوت تعقیب استراتژی‌ها و تاکتیک‌های مشخص را درون جنگ‌های موضعی یا/و متحرک هم محدود و هم آسان می‌گرداند، آماجی برای کنش استراتژیک قائم به خود فراهم می‌کند زمانی که نبرد نیروهای مختلف سیاسی آن را حفظ می‌کند یا دگرگون می‌سازد و این آماج در واقع خودش هم از نبردهای طبقاتی (یا حداقل به طبقات مرتبط) قبلی در قلمروهای اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیکی برآمده است و

۴) (هم) از جنبش‌های همبسته‌ی برخاسته از اقتصاد محلی، ملی و جهانی در مقیاس‌های زمانی مختلف، تاجایی که این مقیاس‌های زمانی به موقعیت‌های سیاسی‌ای شکل می‌دهند که ممکن است در هم‌آیندی‌های مشخصی پذیرفته شوند. این‌جا نیز اگرچه مارکس قویاً بر این باورش تأکید می‌کند (و در واقع اعتراض‌اش از این‌جا برمی‌آید) که پیروزی

دادگاه‌اش، حقوق ارتش‌اش و مخارج دولت‌اش، ذهن و بدن‌اش در معرض مناقشه قرار گرفت، ضعیف شد» (B۱۸: ۱۱۳).

نهایی انقلاب اجتماعی پرولتری ضمانت شده است، بر نیاز برقراری رابطه میان کنش سیاسی با موقعیت کنونی پا می فشارد.

دوم. مارکس هم چنین پرسش هایی در خلال هجدهم برومر در ارتباط با زبان و دیگر نمادها وضع می کند که در و از خلال آنها محتوای طبقاتی سیاست بازنمایی یا معمولاً بدبازنمایی می شوند. او فرم های نشانه ای، ژانرها و مجازهایی را کشف می کند که بواسطه ی آنها نیروهای سیاسی مختلف هویت ها منافع و باورهای شان را مفصل بندی می کنند. او هم چنین به زبان سیاسی مناسبی که پرولتاریا احتمالاً از طریق آن خواسته های اش را صورت بندی می کند، می اندیشد. در چنین زمینه ای، استدلال وی حول این محور می چرخد که انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم می بایست زبان سیاسی خود و تازه اش را پیروانند و نه آنکه چون دیگر انقلاب ها از «شعر گذشته» کمک بگیرد (B18: 34). در این معنا، هجدهم برومر بیشتر با محدودیت های گفتاری بازنمایی منافع طبقاتی روبه رو بود تا با فرم های سازمان دهی ای که این منافع درون و از خلال آنها رشد یابند. («سنت برجای مانده از نسل های مرده»، «خرافات گذشته»، «روبنای تام و تمام احساسات متفاوت و مشخصاً فرم یافته»، «توهمات»، «شیوه های اندیشه و نگرش به زندگی») (B18: 32، 34، 56). نیاز به پرورش زبان سیاسی مناسب مشخصاً برای پرولتاریا و متحد شدن بالقوه اش در نظر گرفته می شود. در واقع این متن می تواند به خوبی

به‌مثابه‌ی متنی مشارکت‌کننده در نقد اقتصاد نشانه‌ای^۱، در به‌دست‌دادن روایتی از (بد)بازشناسی و (بد)بازنمایی تصویری/خیالی منافع طبقاتی تفسیر شود تا به‌عنوان متنی درباره‌ی اقتصاد سیاسی انباشت سرمایه. حد توضیح چنین تفسیری در خود دال شناور لویی بناپارت آشکار می‌شود. زیرا، همان‌گونه که مارکس در نبرد طبقاتی در فرانسه استدلال کرد، اگرچه بناپارت «ساده‌ذهن‌ترین مرد در فرانسه» بود، «چندگانه‌ترین معنا و اهمیت را به‌دست آورد». دقیقاً به خاطر اینکه هیچ چیز نبود، توانست به هر چیزی معنا دهد. بنابراین نیروهای متفاوت طبقاتی توانستند امیدها و ترس‌های‌شان را بر بناپارت فرایفکنند و او در عوض با مهارت بسیار از این چندجانبه‌گرایی سوءاستفاده کرد و در آن دخل و تصرف کرد تا منافع خودش را پرورش دهد.

سوم. به‌مثابه‌ی یک اثر ادبی جدی که به این امر اشراف دارد، هجدهم برومر مجموعه تکنیک‌های قدرتمند و متمایزی را برای روایت کردن زمینه‌ی تاریخی کودتا اختیار می‌کند. به‌طور کلی متن فرم پارودی دارد تا چنین روایت را بگشاید، تا آیرونی‌های تاریخ فرانسه را ترسیم کند، تا مسائل بازنمایی طبقاتی را بیان نماید، تا مشکل اهمیت نسبت شرایط بیرونی و کنش مختار را در شکل‌دهی به مسیر تاریخ حل کند. بدین ترتیب، استفاده‌ی مارکس از زبان در بسیاری از سطوح، در وجه

^۱ Semitic economy

اجرائی‌اش است. در واقع، هنگامی که خودش مقدمه‌ای بر ویراست دوم می‌نوشت، مایل بود تا فرقه‌ی ناپلئون اول را به «تفنگ‌های تحقیق تاریخی، نقد، طنز و بذله‌گویی» احاله کند (B18: ۸). در این معنا، توصیفات ناامیدکننده‌اش از لویی بناپارت در خدمت کوچک‌انگاری شأن عمویش، ناپلئون بناپارت، نیز هست. به‌مثابه‌ی مداخله‌ای که می‌خواهد بر روند آتی سیاست فرانسه اثر بگذارد، بهره‌گیری مارکس از ژانر ادبی و انتخاب زبان مشخص، اهداف آموزشی و سیاسی مشخص دارد. بنابراین مارکس نه به‌گونه‌ای بی‌معنی و سرسری، بلکه با شیوه‌ی خاص روایت‌زمینه‌ی تاریخی هجدهم برومر می‌خواهد اثرات سیاسی روشنی بر جای گذارد.

درباره‌ی دوره‌بندی

متن مارکس نه یک کروئولوژی ساده بلکه دوره‌بندی پیچیده‌ای از تاریخ به‌دست می‌دهد. بدین واسطه این متن مدلی اثرگذار بر تحلیل‌های مارکسیستی‌پی‌آیند است و هم‌چنین توجه بسیاری از تاریخ‌نگاران راست‌اندیش را به‌خاطر قدرت نظری و بینش تجربی‌اش برانگیخته‌است. در مرحله‌ی اول مارکس چرخش‌های کلیدی در نبرد طبقاتی را به

پدیداریِ اعمال و حوادث در صحنه‌ی سیاسی مرتبط می‌کند. او سه دوره‌ی پی‌درپی را از هم تمییز می‌دهد. دوره‌ی اول بسیار کوتاه است، اما دوره‌های دوم و سوم هر کدام سه مرحله دارند و مرحله‌ی سوم دوره‌ی سوم واجد چهار گام است (B۱۸: ۱۱۰-۱۱۱)'. مبنای دوره‌بندی‌اش بر جنبش‌های پارلمانی و سیاست حزبی استوار است که خود از اعمال و حوادثی که بیرون از دولت اتفاق می‌افتد، متأثر می‌شوند (به‌طور مثال اتفاقاتی که در روزنامه‌ها، طومارها و بیانیه‌ها، سالن‌های درباری، خیابان‌های پاریس، حومه‌ی شهر و جاهایی چینی در جریان است. B۱۸: ۷۰، ۵۹، ۷۰، ۷۱). سه دوره‌ی اصلی از این قرارند: (۱) دوره‌ی فوریه، از ۲۴ فوریه تا ۴ می ۱۸۴۸ که بعد از سقوط لویی فلیپ صحنه‌ی سیاسی آماده‌ی یک جمهوری‌ست. دوره‌ی دولت موقت یا انتقالی. (۲) دوره‌ی برقراری قانون اساسی جمهوری یا ساخت اجتماعی به نام ملت و (۳) دوره‌ی جمهوری قانونی یا مجلس ملی قانون‌گذاری (B۱۸: ۳۶-۳۷). توجه ارزشمندی‌ست که بدانیم مارکس سه تفسیر از هر دوره ارائه می‌دهد. در تمایزبخشیدن به دوره‌ها، او در ابتدا به معنای هم‌آیندی بی‌واسطه‌شان توجه می‌کند و سپس به موقعیت نهادی اولیه‌شان که در و پیرامون‌اش امر سیاسی نمایشی آشکار می‌گردد.

ترجمه‌ی کارور برای هر دوی اینها دوره‌بندی‌ها را به‌کار می‌گیرد، من از ترمینولوژی پولاتزاس در فاشیسم و دیکتاتوری هنگام تمییز دوره‌ها، مرحله‌ها و گام‌ها استفاده کردم.

به علاوه، هر دوره و مراحل اش - که به تفکیک خود دوره بندی نیز یاری می‌رساند - در قالب اصطلاحات گذشته اش، اکنون اش - تاجایی که ثبت همگانی شده یا مارکس آن را شایسته دانستن می‌یابد - و اهمیت آینده اش مورد بحث قرار می‌گیرد.

تفاوت دوره بندی و کرونولوژی در سه امر است: (۱) در حالی که کرونولوژی کنش‌ها، حوادث یا دوره‌های تاریخی را در خط زمانی خطی منظم می‌کند، یک دوره بندی در چند مقیاس زمانی اجرا می‌شود. بنابراین هجدهم برومر پر است از ارجاعاتی به افق‌های زمانی هم پوشاننده و متقاطع، تکرارهای خود آگاه و غیرنیت مند، تعویض نقش‌های دراماتیک و عقب نشینی‌های اجباری به اندازه‌ی چرخش‌های تعجب آور و پیش روی‌های روبه جلو، و اعمال و کنش‌هایی که معنای واقعی شان تنها در تعقیب قطار حوادث آشکار می‌شود. (۲) در حالی که یک کرونولوژی، تقارن یا تعاقب زمانی ساده را در نظر می‌گیرد، یک دوره بندی بر پیچیدگی‌های بیشتر هم آیندی‌ها تمرکز می‌کند. دوره بندی کنش‌ها، حوادث و دوره‌ها را به صحنه‌هایی مطابق با دلالت‌های هم آیندشان - در مقام ترکیب‌های مشخصی از محدودیت‌ها و فرصت‌ها هنگام تعقیب پروژه‌های مختلف - برای کنش‌های نیروهای اجتماعی مختلف در موقعیت‌های گوناگون کنش در افق‌های زمانی ناهم‌گون - دسته بندی می‌کند. در هر دوره، مارکس امکان‌هایی را معرفی می‌کند

که برای کنش‌گران مختلف، هویت‌ها، منافع، افق‌های کنش، استراتژی‌ها و تاکتیک‌های متعددی را فراهم می‌کند. او هم‌چنین دوره‌ها را از چشم‌اندازهای مختلف تفسیر می‌کند (از چشم‌انداز بلندمدت دموکراتیک که با سهم‌خواهی فوری بازیگران عمده^۱ درتخالف بود)؛ هم‌چنین بر چگونگی دگرگون‌شدن تعادل نیروها در طول زمان تأکید می‌ورزد (خنثی‌سازی عناصر دموکراتیک در ارتش از خلال مجموعه‌ای از مانورهای سنجیده) و برهه‌های تعیین‌کننده را برمی‌شمرد (حزب‌نظم^۲ زمانی که از کابینه کنار گذاشته شد، قدرت اجرایی‌اش را از دست داد) (B۱۸: ۵۵، ۶۴، ۶۷، ۳) درحالی‌که یک کرونولوژی توضیح‌روایی ساده‌ای از مجموعه‌ای از کنش‌ها و حوادث فراهم می‌آورد، یک دوره‌بندی بر چارچوب نظری تبیین‌کننده‌ای متکی است که بیانگر تعامل تعیین‌یافته‌ی چندجانبه^۳ و تصادفی چندین مجموعه کنش و حادثه است. با توجه به آنچه گفته شد هیچ‌شکی درباره‌ی استقرار پیچیده‌ی هجدهم برومر باقی نمی‌ماند. داستان برومر با تکرار و تعویق‌ها، تراژدی و کمدی، دولت و نیرنگ‌کاری بر سر آن، تئاتر سیاسی و خشونت اراذل و اوباش برجسته می‌شود و بنابراین نه در زمینه‌ای قرار گرفته که سرمایه‌داری ملی

^۱ Protagonists

^۲ The Party of Order

^۳ Overdetermined

فرانسه‌ی مدرن گام‌به‌گام در حال تثبیت در شهر و روستا باشد، و نه در زمینه‌ی وسیع‌تر بازار جهانی به گونه‌ای روزافزون انسجام یافته.

صحنه‌ی سیاسی

مارکس مشخصاً با زبان و اثرگذاری کنش سیاسی بر صحنه‌ی سیاست دست‌وپنجه نرم می‌کند و می‌کوشد که این صحنه را با طیف وسیعی از استعاره‌های نظری آشکار سازد. این موضوع هم تغییرات واقعی در ماهیت سیاست بعد از انقلاب فرانسه را بازتاب می‌دهد و هم علاقه‌ی مارکس به فرم‌های ادبی، سبک‌ها و مجازها در کنار دانش وسیع‌اش از نمایش‌نامه‌ها و رمان‌ها. از سویی انقلاب فرانسه مقارن است با تغییرات اساسی در هنر تئاتر ادبی کنش‌گران و سیاست رسمی بازنمایی. همان‌گونه که فریدلند بر مبنای تحلیلات جزئی تئاتر فرانسوی و سیاست از سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۴ نشان داده‌است، تئاتر و ایفای نقش، سیاسی و سیاست فرانسوی تئاتریکال شده بود. اگر دغدغه‌مان را هم راستا با هجدهم برومر پیش ببریم، ذکر این نکته مهم است که سیاست انقلابی فرانسوی، در واقع، زبان سیاسی قدیمی، نقاب‌های شخصیت قدیمی، و نقش‌های قدیمی را همچون بازیگران عمده‌اش پذیرفت تا به قسمی سیاست بازنمایی/نماینده‌گی نوظهور پروبال بدهد که مجلس ملی، بنا به

ادعا، اینک ملت را در آن فعالانه «بازنمایی» می‌کند عوض اینکه، آنچنان که در نظام منزلی رژیم قدیم اتفاق افتاد، به مثابه‌ی تجسم صنفی اش عمل کند (فیلدینگ، ۱۹۹۵: ۱۹۹۹). مارکس نیز بر ویژگی‌های تأثیری بودن سیاست نه صرفاً به‌مثابه‌ی یک استعاره، بلکه به‌مثابه‌ی کردار سیاسی و خودآگاه در چشم بخشی از کنش‌گران سیاسی تأکید می‌ورزد که می‌کوشیدند مخاطب‌شان را با اتخاذ ماسک‌های شخصیت‌ها و نقش‌های گذشته‌ی تاریخی یا نمایشنامه‌ای متقاعد و متأثر کنند. و از سوی دیگر مارکس خودش اعتقادِ راسخی به فلسفه‌ی ادبیات و نمایشنامه‌ی قدیم و جدید، نظریات و تاریخ‌شان داشت؛ طیف وسیعی از آنچه خود و انگلس در مانیفست کمونیست «دنیای ادبیات» خوانده بودند (بنگرید به پراور، ۱۹۸۷؛ پتری، ۱۹۸۸؛ ریکوئل، ۱۹۸۰، رز ۱۹۷۸ و وایت ۱۹۷۳). این ماجرا در بهره‌ی پرشور او از فرم پارودی در روایت، برای دست‌انداختن دو بناپارت نمایان است.

مارکس دقت زیادی به‌خرج داده‌است تا تأکید ورزد چگونه صحنه‌ی سیاسی اثرگذاری خودش را دارد. صحنه‌ی سیاسی بازتاب‌دهنده‌ی منافع اقتصادی نیست، بلکه منطق خودش و اثرگذاری خودش را بر روابط طبقاتی دارد. این موضوع کاملاً با ادعای مانیفست کمونیست سازگار است که نبرد طبقاتی روزانه یک نبرد سیاسی است. در تلاش‌های اولیه‌ی مارکس از نگارش بخش اول هجدهم برومر، که قرار بود در بخش‌های

مختلفی در طول زمان نوشته و به صورت سربالی منتشر شود^۱، به سختی آشکار است که تطابقی میان احزاب مختلف سیاسی با طبقات یا خرده طبقات مختلف برقرار گشته باشد. مارکس تشخیص داده بود که هیچ روی هم افتادنِ متناظری بین منافع طبقات اقتصادی و حزبی در کار نیست (به طور مثال به تحلیل او از جناح جمهوری خواه ناب^۲ نگاه کنید که در نظرش فقط کمی بیش از انجمن^۳ سیاسی-روشنفکرانه ای بود که بواسطه‌ی انزجارهای مشترک سیاسی و احساسات ناسیونالیستی متحد شده بود) (B۱۸: ۴۱). در مسیر نگارش هجدهم برومر، مارکس به سمت به دست دادنِ روایتی از منطق نبرد سیاسی در دولت مدرن (دولت مدرن کاپیتالیستی) پیش می‌رود و به شیوه‌ای توجه می‌کند که هم آیندی‌های مشخص و هم نوازی نهادی تمایز یافته به محتوا و فرم‌های نبرد سیاسی شکل می‌دهند. بنابراین او نظریه‌اش را بر جدایی نهادی^۴ و آنتاگونیسم سیاسی میان دولت و جامعه‌ی مدنی می‌سازد که در نقد فلسفه‌ی حقِ هگل (a۱۹۷۵) به بحث درباره‌ی آن پرداخته بود. او کشف می‌کند که چگونه قلمرو نهادی آپاراتوس دولت و مفصل‌بندی‌اش از

^۱ این موضوع توضیح‌دهنده‌ی چرایی بسیاری از تکرارها و هم‌چنین تغییر در استدلال‌ها در بخش‌های مختلف این متن است.

^۲ Pure republican faction

^۳ coterie

^۴ Institutional separation

حوزه‌ی عمومی وسیع‌تر به اشکال سیاست شکل می‌دهد. بنابراین او به صورت‌های متمایز سامان دولت و مفصل‌بندی‌اش از حوزه‌ی عمومی-الکترال، پارلمانی، ریاست‌جمهوری، بوروکراتیک، اجرایی، نظامی، خشونت‌اراذل‌وواباشی که دولت ترتیب می‌دهد^۱ - می‌پردازد که مستقیماً نه تنها نبردهای گوناگون را در صحنه‌ی سیاسی مشروط می‌سازد، بلکه تعادل سیاسی نیروها را از حیث گفتمانی، سامان‌دهی و نهادی جرح و تعدیل می‌کند.

در میان اثرگذاری‌های متعدد فرم‌های سیاست بر مسیر نبرد سیاسی می‌توانیم در ابتدا به انتخاب به طبع محدودکننده‌ی ژانر و زبان سیاسی دقت کنیم که در و از خلال آن سودهای نیروهای سیاسی مختلف می‌توانند بیان شوند. به همین خاطر مارکس تأکید می‌کند که جنبش سیاسی روزانه به پیدا کردن گفتارها و نمادهای مناسب نیاز دارد تا به کمک بیان سیاسی آن منافع‌اش را پیروراند. او به‌طور واضح اذعان می‌کند که هیچ زبان خنثی‌ای از حیث سیاسی وجود ندارد که از طریق آن هویت‌ها، منافع و خواسته‌های اجتماعی بتوانند درست و بی‌ابهام بیان شوند. دومین مسئله‌ای که باید به آن دقت کرد از این قرار است: مارکس به فضای سیاسی‌ای ارجاع می‌دهد که خالق «بازنماینده‌های ادبی»^۲ یک

^۱ State-orchestrated mob violence

^۲ Literary representatives

طبقه است (B18: ۵۹). بنابراین او بیشتر به ظهور جناح جمهوری خواهی پارلمانی دقت می کند که حول احساسات سیاسی سامان یافته است تا آنکه به منافع مادی مشترک یا موقعیت در روابط تولید پردازد. او این جناح جمهوری خواه ناب را «انجمنی از تاجران، نویسندگان، و کلا، کارمندان و اداره چپ‌ها» می دید «که از انزجار شخصی کشور به لویی فیلیپ، یادآوری‌های جمهوری اول (۱۷۸۹-۱۷۹۹)، ایمان جمهوری خواهانه‌ی شورمندان و بر فراز همه، ناسیونالیسم فرانسوی متأثر می شدند» (B18: ۴۱). سومین مسئله‌ای که باید به آن توجه کرد پدیده‌ی «کم‌رشدی پارلمانی»^۱ است که قربانیان‌اش را به دنیایی خیالی گرفتار می کند و از آنها احساسات‌شان، خاطرات‌شان، هر چه درباره‌ی دنیای بی‌رحم بیرونی می دانند، می دزدد» (B18: ۹۰). و چهارمین مسئله نیز ظهور کاست بوروکراتیک و نظامی منتفع است (به پایین بنگرید).

محتوای اجتماعی سیاست

روایت مارکس از جنبش‌های سطحی (اما نه غیرمهم و از لحاظ علی بی تأثیر) در صحنه‌ی سیاسی با تحلیل‌اش از «محتوای اجتماعی سیاست» در پیوند است (B18: ۵۷). «مبنای» اقتصادی در این تحلیل‌ها دو صورت اصلی دارد. اول: جدایی ضروری نهادی و آنتاگونیسم بالقوه میان جامعه مدنی و دولت (و بنابراین وجود نوع مشخصی از صحنه‌ی سیاسی و

^۱ Parliamentary cretinism

انفصال‌های ممکن‌اش از اقتصاد) به فرم مشخصی از سامان‌دهی اقتصادی وابسته است. دوم (که برای اهداف کنونی مهم‌تر است): «مبنای» اقتصادی درست یا غلط، به‌مثابه‌ی منبع نهاییِ مشروط‌شدگیِ مادی یا اجتماعیِ نبردهای سیاسی در نظر گرفته می‌شود. در اینجا، مارکس هم به هم‌آیندی‌های درحال‌تغییر اقتصادی و شیوه‌های پی‌آیندِ رشد که موطنِ نبردهای سیاسی‌اند نظر دارد و هم به‌طور کلی‌تر به ارتباطِ تعیین‌کننده میان این نبردها با منافعِ مبناییِ اقتصادی در فرم‌اسیونِ اجتماعیِ اساساً سرمایه‌دارانه توجه می‌کند. با این وجود، محتوایِ اجتماعیِ سیاست دراصل بیشتر درارتباط با منافع اقتصادیِ طبقات و خرده‌طبقاتِ متعارض در هم‌آیندی‌های مشخص و/یا دوره‌های یک فرم‌اسیونِ اجتماعی مشخص است تا آنکه با منافع انتزاعی‌ای در نسبت باشد که سطح یک شیوه‌ی تولید مشخص می‌کند. این رویکرد خصوصاً و البته برای طبقات میانی مهم است (مثلاً برای خرده بورژوازی)، طبقاتی که هیچ نقش بی‌واسطه‌ای در فرایند تولید ندارند (مثل یک جمعیت مازاد)، یا طبقه‌زدایی شده‌اند (مثل لمپن پرولتاریا). به‌طور مثال، هنگام نوشتن درباره‌ی نقش مرکزی دهقانان در سیاست فرانسه، مارکس به این موضوع توجه کرد که چگونه صنعتی‌شدن و افزایشِ قدرت سرمایه‌ی مالی جایگاه طبقاتی‌شان را دگرگون کرده‌بود. درحالی‌که دهقانان بهره‌مندِ اصلیِ بازتوزیع زمین در زمانِ ناپلئون اول بودند، توزیعِ پلکانی

وام بسیاری از زمین‌های خُرد را زیست‌ناپذیر کرده‌بود و موجب شکافِ روبه‌رشدی میان دهقانانِ محافظه‌کار و دهقانانِ انقلابی شد. بعد از آن بود که لویی بناپارت مدعیِ بازنماییِ هویت مالکانه و آرزوهایِ سنتی شد (درحالی‌که عملاً کمکِ اندکی به آن می‌کرد) و در مانورهایِ سیاسی‌اش علیه دیگر طبقاتِ اجتماعی، آنان را به‌مثابه‌ی طبقه‌ی حمایت‌گر بسیج کرد. به‌علاوه، مارکس بعدتر و در طولِ مسیرِ تحلیل‌هایِ متعاقب‌اش از روابط میان آریستوکراسی مالی و بورژوازی صنعتی، بر این موضوع تأکید کرد که چگونه آنتاگونیسم ریشه‌ای‌شان از خلالِ رشد و گسترشِ فُرم مدرنِ سرمایه‌ی مالی جرح‌و‌تعديل شده بود (برای جزئیات بنگرید به درپیر ۱۹۷۷، بولونیا، ۱۹۳۳، a، b).

باید اضافه کرد که مارکس زحمت زیادی کشید تا بر گستره‌ی انفصال میان سطحِ جنبش (هرچند سطحی اما اثرگذار) و محتوایِ عمیقِ اجتماعیِ نبرد سیاسی تأکید کند. بنابراین او نوشت که «درست مثلِ زندگیِ خصوصی که میانِ آنچه یک نفر می‌گوید و به آن فکر می‌کند، با آنچه واقعاً هست و انجام می‌دهد تمایز برقرار می‌شود، می‌بایست گفت که بیشتر از آن باید در تضادهایِ تاریخی توجه و تمایزی بین کلمات و آرزوهایِ زیبایِ احزاب و سامان‌یابیِ واقعی‌شان و بین منافعِ واقعی‌شان و تصویرشان از واقعیت‌شان برقرار کرد» (B1۸: ۵۶). به‌طور مثال این مهم است که تمایزی میانِ «نام» حزبِ مردم با حزبِ واقعیِ

مردم برقرار کنیم (B1۸: ۵۵). به علاوه، مارکس هنگام نوشتن درباره‌ی گروه‌های لژیتمیست^۱ و اورلئانی بورژوازی استدلال می‌کند که «بر صحنه‌ی عمومی، آنجا که مسئله دولت است، به‌مثابه‌ی یک حزب پارلمانی بزرگ، آنها جایگاه‌های سلطنتی‌شان را با رفتارهای سمبولیکی که به معنای احترام باشد، معامله کردند و احیای پادشاهی نامحدود را به تعویق انداختند و به‌مثابه‌ی حزب نظم مشغول کار شدند و بیشتر ذیل بیرق امر اجتماعی گردهم آمدند تا سیاسی و خود را نماینده‌ی نظم دنیای بورژوازی جا زدند... به‌مثابه‌ی طبقه‌ی بورژوا علیه دیگر طبقات، نه به‌مثابه‌ی سلطنت‌طلبان علیه جمهوری‌خواهان» (B1۸: ۵۷). به‌گونه‌ای جذاب و مهم، مارکس مایل بود پیشنهاد کند که با افزایش بحرانی شدن موقعیت امر اقتصادی، انفصال امر سیاسی و امر اجتماعی کم‌اهمیت‌تر می‌شود. به همین دلیل تقسیم‌بندی‌ها درون میدان سیاسی، در چنین شرایطی، حول تضادهای مبنایی‌تر اجتماعی، در صورت امکان، تنظیم می‌گردند. به‌طور مثال، زمانی که بورژوازی به‌مثابه‌ی یک کل در معرض خطر قرار می‌گیرد، تقسیم‌بندی‌های درون بورژوازی غالب می‌شوند. بحران سیاسی موجب قسمی نزدیکی فوری دولت و جامعه می‌شود، زمانی که جدایی‌شان در معرض آنتاگونیستیک و

^۱ Legitimist

اشراف‌زادگان پشتیبان خانواده‌ی بوربن‌ها (م)

تضاد آلود شدن است. بنابراین، زمانی که چند سال بعد از هجدهم برومر، «حاکمیت سرنیزه»^۱ بناپارتیستی کم‌تر یا بیشتر بر سر جامعه‌ای که از بلوای اجتماعی رنج می‌کشید، استقلال یافت؛ ناپلئون سوم (لویی بناپارت)، تشخیص داد که به بازسازی روابطش با جامعه‌ی مدنی بورژوازی نیاز دارد (برای مطالعه‌ی بیشتر درباره‌ی حاکمیت سرفرماندهان، خاص‌بودگی این وضع و محدودیت‌هایش بنگرید به مارکس، ۱۹۸۶a و برای تفسیر انتقادی و اجمالی مارکس درباره‌ی این مسئله بنگرید به درپر، ۱۹۷۷: ۴۵۹-۴۶۳).

آپاراتوس دولت و مسیرهای‌اش

بیشتر دغدغه‌ی تحلیلی مارکس حول افزایش تمرکز قدرت دولت در فرانسه و دلالت‌هایش برای پیشرفت آنتاگونیسم میان دولت و جامعه می‌چرخد. برای اهداف امروزی و اختصاص دادن فضای محدودی به این بحث، تنها به دو نکته‌ی مختصر اشاره می‌کنم. اول. چگونه تغییرات در معماری کلی دولت به قلمرو نبرد سیاسی شکل می‌دهد و هم‌چنین

^۱ Rule of the sword

تبادل سیاسی نیروها را مشروط می‌سازد. در تناسب با صورت‌بندی میان پارلمان، کابینه و اقتدار ریاست‌جمهوری‌ای که جرح و تعدیل شده‌بود، یا در نسبت با دولتی که کنترل روزافزونی بر هر وجهی از حیات اجتماعی در سراسر سرزمین می‌یافت، امکانات و استراتژی‌ها دگرگون شدند. این ادعا البته بیشتر در ملاحظات بعدی مارکس درباره‌ی دولت شبه نظامی^۱ پیش برده‌شد، و مشخصاً در نبرد طبقاتی در فرانسه (مارکس، ۱۹۸۶a، ۱۹۸۶b) پرورش یافت. دولت مذکور این نکته را تقویت می‌کرد که با وجود مشابه دولتی از لحاظ نهادی مجزا (و سیستم سیاسی گسترده‌تر) امکان اینکه میدان سیاسی بازتاب ساده‌ی منافع طبقه‌ی اقتصادی باشد، از بین می‌رود. در عوض، فرم کلی دولت و فرم مشخص رژیم‌های سیاسی تبادل میان نیروها را جرح و تعدیل می‌کند و بنابراین خودش در نبرد طبقاتی در معرض توجه قرار می‌گیرد. مارکس به این نکته با قوت بیشتری در بسط دلالت‌های گذار از رژیم سلطنتی به جمهوری پارلمانی پرداخت؛ آنجایی که می‌خواست ظرفیت دو جناح اصلی بورژوازی را در دفاع از منافع مشترک‌شان توضیح دهد. بنابراین می‌نویسد که:

1: در این دولت ارتش مستقیماً دولت را در دست نگرفته، اما به دولت جهت می‌دهد و دولت ذیل اوامر ارتش - یا فرمانده/فرماندهان منتسب به شاه/امپراتور/مقام سلطنتی - می‌تواند کنترل خود را بر سرزمین اجرایی کند. (م)

جمهوری پارلمانی چیزی بیش از قلمرویی خنثی بود؛ جایی که دو جناح بورژوازی فرانسوی، لژیونیس‌ها و اورلئانیست‌ها، که در مقیاسی وسیع صاحب زمین و کارخانه بودند، می‌توانستند در آن مسکنی با حق برابر اختیار کنند. این فرم شرط گریزناپذیر حکمرانی به هم چفت‌شده‌شان^۱ بود؛ تنها فرمی از دولت که در آن ادعاهای جناح‌های جزئی و همه‌ی جناح‌های دیگر طبقات، منقاد نفع عمومی طبقه‌ی بورژوازی شده بودند. چون سلطنت‌طلبان، آن‌ها به سادگی دچار آنتاگونیسم کهنه‌شان شدند، جنگی برای سروری بین مالکیت زمین و پول، و والاترین آشکارگی این آنتاگونیسم، شخصیت‌بخشیدن به آن در هیئت پادشاهان‌شان و خانواده‌های‌شان بود» (B1۸: ۹۴).

دوم. همانگونه که مارکس تلاش می‌کند بیان کند، چنین تحولاتی در دولت معصومانه نیست. چرا که دگرگونی‌ها محصول کنش‌های سیاسی هستند که آگاهانه در قالب اصلاحاتی امن در تعادل‌بخشی به نیروها هدایت شده‌اند. واضح‌ترین مثال این موضوع در هجدهم برومر رفتار لویی بناپارت در هیئت جنگ موضعی است تا قدرت را در دست‌ان

^۱ Their joint rule

رئیس‌جمهور متمرکز کند و سپس از خلال جنگ نهایی متحرک به کودتا، عملی قمارگون، دست می‌زند که به مثابه‌ی پایانِ نمایشِ این نیروی بناپارتیستی مشخص جلوه می‌کند. اما به این معنا نیست که همه‌ی چنین دگرگونی‌هایی حساب‌شده و نتایج‌شان مطلوب است (حتی اگر پیش‌بینی شده باشند). به همین دلیل مارکس به مخمصه‌ی مضاعفی اشاره می‌کند که بورژوازی فرانسوی خودش را درونِ هم‌آیندی‌ای^۱ مشابه می‌یابد. در واقع این حالت بواسطه‌ی موقعیت طبقاتی‌اش پدید آمده که هم شرایط وجود هر قدرتِ پارلمانی را، که شاملِ قدرت خودش نیز می‌شود، انکار می‌کند و هم قدرتِ دستگاهِ اجرایی، رقیب‌اش، را مقاومت‌ناپذیر» (۶۸: B۱۸).

پایان‌بندی

نمی‌شود رویِ متن کوتاهی چون این متن پایان‌بندی طولانی نوشت. در عوض می‌خواهم پنج چیز را درباره‌ی دیالکتیکِ پروبلماتیکِ شرایط

^۱ Conjunction

تاریخی و کنش اجتماعی در خوانشی غیر معصومانه از هجدهم برومر برجسته کنم. اول: مارکس به روشنی به جای انکار، «مسئله‌ی بازنمایی» مرسوم را تشخیص می‌دهد. از همان آغاز او منابع نشانه‌ای^۱ در دسترس نیروهای سیاسی را پروبلماتیزه می‌کند که قرار است بواسطه‌شان هویت‌ها، منافع و سودها و آرزوها بیان شوند. اگر انسان‌ها تاریخ خودشان را می‌سازند اما نه در آن شرایط دلخواهی که خودشان برگزیده‌اند، پس یکی از ویژگی‌های کلیدی چنین شرایط به‌ارث‌رسیده و مُعینی، گنجینه‌ی نشانه‌ای است که از گذشته انتقال یافته است (B۱۸: ۳۲). انگلس در تفسیرش از جنگ دهقانی در آلمان، چنین نکته‌ی مشابهی را برمی‌سازد. زمانی که می‌نویسد همه‌ی آموزه‌های سیاسی و اجتماعی انقلابی علیه فئودالیسم آلمانی، به‌خاطر غلبه‌ی مذهب در فرایند مشروعیت‌بخشی نظام فئودالی، ضرورتاً بدعت‌هایی الاهیاتی بودند (۱۹۷۸: ۴۱۲-۴۱۳؛ Cf. ۴۲۱، ۴۵۱). برای همین بسیار مهم است که پرولتاریا دنبال «شعری جدید» برای بیان هویت‌ها، منافع و سودهای‌اش باشد.

دوم: دیگر ویژگی کلیدی این شرایط، نقشه‌نگاری صحنه‌ی سیاسی‌ست که در آن نیروهای سیاسی پیش‌رو از مخاطبین چندگانه‌شان طلب

^۱ Semiotic resources

^۲ Semiotic repertoire

حمایت می‌کنند و این برای نقشه‌نگاری سیاسی تولید مسئله می‌کند. مارکس به صحنه‌ی سیاسی به‌مثابه‌ی مکان یک تناثر تجربی که بازیگران سیاسی در آن ماسک‌های گوناگونی به‌چهره می‌زنند، نقش‌های متفاوتی می‌پذیرند و سبک‌های کنش‌ورزی سیاسی متعددی اتخاذ می‌کنند، پرداخته بود. سومین ویژگی کلیدی این شرایط به هم‌آیندی سیاسی ربط دارد. توجه به هم‌آیندی سیاسی برای نیروهای مختلف سیاسی ضروری می‌سازد که موقعیت اکنون را به‌گونه‌ای بخوانند که افق‌های امکان و استراتژی‌ها و تاکتیک‌های مناسب جهت پیشینه‌کردن دستاوردها در میدانی نامتعیین، شکوفا و گشوده رخ نمایند (حوزه‌ی کنش‌های ممکن درون میدان‌های مشخص اما در حال حرکت کنش سیاسی). مارکس اهمیت خوانش مسیر کلی پیشرفت سیاسی (در صعود و سقوط) را نشان می‌دهد و مطابق آن یک دسته از کنش‌ها را انتخاب می‌کند. به‌طور مثال در شرایط مواجهه با نیروهای سیاسی از ژوئن ۱۸۴۸ تا کودتای لویی بناپارت، کاملاً قابل فهم است که پرولتاریای انقلابی شکست‌خورده، پیش از رشد بناپارتیسم منفعل باقی می‌ماند. در واقع مارکس به‌دور از اتخاذ جایگاه یک مشاهده‌گر خنثی که به اطراف میدان بازی محدود می‌شود، آرزو می‌کرد که این انفعال می‌توانست به برجسته‌سازی شکاف میان دولت و جامعه می‌انجامد و بنابراین آنچه را برای لحظه‌ی انقلابی لازم بود، روشن می‌گرداند.

چهارمین بُعد شرایط پیش روی بازیگران سیاسی، ساختار از لحاظ طبقاتی دارای سوگیری دولت است و نیاز به غلبه بر این سوگیری از خلال کنش‌هایی که دولت را دگرگون می‌سازند. بناپارت خودش را به‌مثابه‌ی یک تمرین‌کننده‌ی ماهر سیاست اثبات کرده‌بود؛ کسی که سیاست را «هنر امکان» می‌دانست. در نبرد طبقاتی در فرانسه، مارکس سرآخر پیشنهاد می‌دهد که کمون مناسب‌ترین فرم سیاسی یک رژیم سیاسی انقلابی است.

و پنجم: این دیگر بعدها می‌بایست علیه پیش‌زمینه‌ی ماهیت اقتصادمحوری و (درنظرگیری) دینامیک نبردهای طبقاتی دیده‌شوند که چارچوب امکان‌ها را فراهم می‌آورند. دو مثال خوب، روایت مارکس از شرایط درحال تغییر اقتصادی دهقانان است (به بالا نگاه کنید) و رشد اختلاط میان سرمایه‌ی صنعتی و مالی درطول برآمدن سیستم مالی در سال‌های ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰ و نهاد بانکی بناپارتيستی جدید (درباره‌ی این موضوع بنگرید به بولونیا، a1۹۹۳، b1۹۹۳). درواقع این جنبه نقش روبه‌رشدی در تحلیل مارکس از بناپارتيسم و نقش آن در رشد اقتصاد سرمایه‌داری مدرن ایفا خواهد کرد و بنابراین در جرح و تعدیل‌های بعدی تحلیل وی از اهمیت این فرم به‌مثابه‌ی فرمی از دولت سرمایه‌داری.

این متن ترجمه‌ای است از:

[/the-۰۳/۰۱/۲۰۱۴https://bobjessop.wordpress.com/
political-scene-and-the-politics-of-
representation-periodizing-class-struggle-and-
/the-state-in-the-eighteenth-brumaire](https://bobjessop.wordpress.com/the-۰۳/۰۱/۲۰۱۴political-scene-and-the-politics-of-representation-periodizing-class-struggle-and-the-state-in-the-eighteenth-brumaire)

۳۰

منابع:

Bologna, S. (۱۹۹۳a) 'Money and Crisis: Marx as Correspondent of the *New York Daily Tribune*, ۱۸۵۶-۵۷ (Part I)', *Common Sense*, ۱۳, ۲۹-۵۳.

Bologna, S. (1993b) 'Money and Crisis: Marx as correspondent of the *New York Daily Tribune*, 1806-07 (Part II) *Common Sense*, 14, 63-88.

Berberoglu, B. (1986) 'The 18th-Brumaire and the Controversy over the Theory of the State', *Quarterly Review of Historical Studies*, 20 (2), 36-44.

Draper, H. (1977) *Marx's Theory of Revolution. Part One: State and Bureaucracy, Vol. 1*, New York: Monthly Review Press.

Engels, F. (1978) 'The Peasant War in Germany', *Marx-Engels Collected Works* 10, London: Lawrence & Wishart, 397-482.

Fairclough, N. and Graham, P. (2000) 'Marx as a Critical Discourse Analyst', unpublished paper, available from the authors.

31
Fernbach, D. (1973) 'Introduction', in *Karl Marx: Surveys from Exile*, Harmondsworth: Penguin, 7-34.

Friedland, P.A. (1990) *Representation and Revolution: the Theatricality of Politics and the Politics of Theater in France*, 1789-1794, Berkeley: University of California, Ph.D. thesis.

Friedland, P.A. (1999) *Métissage. The Merging of Theater and Politics in Revolutionary France*, Princeton: Institute for Advanced Studies, Occasional Papers No. 4.

Gramsci, A. (1971) *Selections from the Prison Notebooks*, London: Lawrence & Wishart.

Harries, M. (1990) 'Homo Alludens: Marx's Eighteenth Brumaire', *New German Critique*, 66, 30-64.

Hayes, P. (1988) 'Utopia and the Lumpenproletariat: Marx's Reasoning in *The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte*', *Review of Politics*, 50 (3), 440-460.

Hindess, B. (1978) 'Classes and Politics in Marxist Theory', in G. Littlejohn et al., eds, *Power and the State*, London: Croom Helm, 72-97.

Hirst, P.Q. (1977) 'Economic Classes and Politics', in A. Hunt, ed., *Class and Class Structure*, London: Lawrence & Wishart.

Hunt, R.N. (1974) *The Political Ideas of Marx and Engels. II. Classical Marxism, 1840-1890*, Pittsburgh: University of Pittsburgh Press.

Katz, C.J. (1992) 'Marx on the Peasantry: Class in Itself or Class in Struggle?', *Review of Politics*, 54 (1), 50-71.

32
Lacapra, D. (1987) 'Reading Marx: The Case of *The Eighteenth Brumaire*', in idem, *Rethinking Intellectual History: Texts, Contexts, Language*. Ithaca: Cornell University Press, 268-290.

Lefort, C. (1978) 'Marx: from One Vision of History to Another', *Social Research*, 45 (4), 610-666.

Löwy, M. (1989) 'The Poetry of the Past: Marx and the French Revolution', *New Left Review*, 177, 111-124.

McLennan, G. (1981) *Marxism and the Methodologies of History*, London: New Left Books.

Marx, K. (1852) *The Eighteenth Brumaire of Louis Napoleon*, in this volume.

Marx, K. (1970a) 'Contribution to the Critique of Hegel's *Philosophy of Law*', in *Marx-Engels Collected Works*, vol. 7, London: Lawrence & Wishart, 3-129.

Marx, K. (1970b) 'Critical Marginal Notes on the Article "The King of Prussia and Social Reform. By a Prussian"', *Marx-Engels Collected Works*, vol. 7, London: Lawrence & Wishart, 189-207.

Marx, K. and Engels, F. (1971) 'The Manifesto of the Communist Party', in *Marx-Engels Collected Works*, vol. 7, London: Lawrence & Wishart, 277-519.

Marx, K. (1978) *Class Struggles in France, 1848-1850*, in *Marx-Engels Collected Works* 10, London: Lawrence & Wishart, 27-140.

Marx, K. (1971a) 'The Rule of the Pretorians', in *Marx-Engels Collected Works*, vol. 7, 262-277.

Marx, K. (1971b) 'The Civil War in France', in *Marx-Engels Collected Works*, vol. 7, London: Lawrence & Wishart, 307-357.

23
Miliband, R. (1970) 'Marx and the State', *Socialist Register* 1970, 278-296.

Petrey, S. (1988) 'The Reality of Representation: Between Marx and Balzac', *Critical Inquiry*, 14, 228-268.

Poulantzas, N. (1973) *Political Power and Social Classes*, London: New Left Books.

Poulantzas, N. (1974) *Fascism and Dictatorship*, London: New Left Books.

Poulantzas, N. (1975) *Classes in Contemporary Capitalism*, London: New Left Books.

Praver, S.S. (1978) *Karl Marx and World Literature*, Oxford: Oxford University Press.

Riquelme, J. P. (1980) 'The Eighteenth Brumaire of Karl Marx as Symbolic Action', *History and Theory*, 19 (1), 58-72.

Rose, M.A. (1978) *Reading the Young Marx and Engels*, London: Croom Helm.

Stallybrass, P. (1990) 'Marx and Heterogeneity: Thinking the Lumpenproletariat', *Representations*, 31, 69-90.

Stallybrass, P. (1998) "'Well grubbed, old mole": Marx, *Hamlet*, and the (Un)fixing of Representation', *Cultural Studies*, 12 (1), 3-14.

White, H. (1973) *Metahistory. The Historical Imagination in Nineteenth-Century Europe*, Baltimore: Johns Hopkins University Press.